

## تفسیری شیعی

# از يك غزل حافظ

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی  
با معرفی علیرضا ذکاوتی قراگزلو

اخيراً به رساله عرفانی کوچکی برخوردیم که از جهت احتوای آن بر شرح غزلی از حافظ، طبق مذاق عرفای متأخر شیعه، نظر مرا به خود جلب کرد. نام این رساله آنچنانکه در صفحه دوم از متن چاپی مورد مراجعه ما آمده رشف العسل و کشف الغزل است. شیخ آقا بزرگ تهرانی نام آن را در الدررعیه با تفاوتی جزئی ضبط کرده است و از نوشته او بر می آید که رساله را (چاپی یا خطی) شخصاً ندیده است. می نویسد: «رشف العسل فی کشف الغزل، فارسی فی الاخلاق، طبع فی مجموعه فیها البحر الصافی فی شرح الوافی فی العروض، وهو شرح لغزل الحافظ: دل می رود ز دستم صاحب‌دلان خدا را... و هو للسید محمد بن الحسن الحسینی الهندی المشهدی المتوفی ۱۳۲۲ [ق] و هو والد السید یحیی المعاصر، و قد حدثنی بهذا التصنیف لوالده» (الدررعیه، ج ۱۱، ص ۲۳۸).

متن مورد مراجعه ما اولین چاپ *رشف العسل* است که همان سال تصنیفش، یعنی ۱۳۱۶ قمری، در مشهد تحت نظر مصنف به چاپ رسیده است و شامل دو باب است: باب اول در مجملی از آداب سلوک، و باب دوم شرح غزلی از غزلهای خواجه حافظ. چنانکه مصنف در اواخر باب اول نوشته است، نام و نسبتش چنین است: سید محمد بن حسن بن علی نقی بن عبدالله بن مهدی المنتهی نسبه الی زید بن علی بن الحسین (ع)... اجداد مصنف ساکن هند بودند. سید علی نقی به هرات آمد. سید محمد در ۱۲۵۷ق متولد گردیده و عمری را به تحصیل علوم دینی و ادبی و تصنیف گذرانیده و ساکن مشهد بوده است. ظاهراً اهل سیر و سلوک نیز بوده و از جمله القاب مرشد طریقت را «فقیه کامل عامل» ذکر کرده است و به طوری که ملاحظه خواهد شد، عرفان مورد نظر مصنف طبق نظر و برداشت یک عالم شیعی است که در اواخر قرن سیزدهم هجری درس خوانده و تربیت شده و در حدود یکصد سال پیش از این غزلی از حافظ را شرح کرده که تلخیص آن شرح در اینجا از نظر خوانندگان خواهد گذشت. شارح به طور قاطع حافظ را شیعه می دانسته است.

مصنف آثار دیگری هم داشته که نوعاً ادبی است و اسامی آنها (از جمله *البحر الصافی*) در صفحه عنوان از متن چاپی مورد مراجعه ما ذکر شده و به عربی و فارسی و نظم و نثر است.

مصنف معتقد است که در شرح اشعار باید لغت و اشتقاق و اعراب (اگر عربی باشد) و جهات معانی و بیانی و بدیعی و عروض و قوافی و تاریخ (اگر اشاره تاریخی در آن باشد) و امثال (اگر مثل در آن باشد) و احتمالات مختلف مراد از شعر بررسی شود. او در این رساله البته به همه این جهات تپرداخته و ذوق ادیبش نیز سخت تحت تأثیر علوم ادبی عربی است، چنانکه مصطلحات نحو عربی را به دستور زبان فارسی اطلاق کرده است و از این جهت نیز برای خواننده امر و زی جالب توجه است که گوشه‌ای از تحوّل دانش دستور زبان فارسی را ملاحظه نماید.

بدیهی است با التزامی که مصنف به استخراج معانی خاص از اشعار داشته گاه به تکلف گراییده است. مطالعه این اثر نه تنها از نظر شناخت دیدگاه قدما در مورد حافظ مفید است، بلکه از آنجا که شارح حافظ را شیعه می پنداشته است این اثر خود می تواند گوشه‌ای از تاریخ تحوّل فکری شیعه را در یکصد سال اخیر نشان دهد. اینک تلخیص شرح غزل حافظ از متن *رشف العسل*:

## الباب الثاني في شرح الغزل

### بیت اول

دل می‌رود دستم صاحب‌دلان خدا را دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا  
شرح: صاحب‌دلان منادی به حذف حرف ندا و خدا را تحذیر است، یعنی بترسید خدا را و در اعانه مستحقین کوتاهی نکنید یا اقدام به شماتت ما نکنید یا اغراء است، یعنی ملازم شوید اطاعت خدا را در انجام حوائج ما به قدر امکان.

دردا از قبیل منادای تعجب است، یعنی ای درد، حاضر شو که وقت تست که به تو مشغول شویم و از خود فراموش کنیم از کثرت خجلت و سرشکستگی بین امثال، از جهت آشکارا شدن پنهانیها، یعنی این دل که سلطان و فرمانفرمای بدن است از دست ما و اختیار ما بیرون رفته و به عقب هوی و هوس و بستگی به معشوقه [شتافته]. پس ای اشخاصی که دل به باد هوی و هوس نداده‌اید و به یاد هر کس نباخته‌اید، بترسید خدا را و ترك کنید ملامت ما را، زیرا که به تجربه رسیده، و به تواتر پیوسته، که هر کس ملامت و سرزنش کند به چیزی از دنیا نرود تا مبتلا شود به مثل آن، و سرزنش شود به آن. و ای حقیقت‌درد و الم، حاضر شو و دریاب ما را که وقت تست، زیرا که رازهایی که میان ما و معشوقه است آشکار خواهد شد و ما در بین امثال و اقران رسوا و خوار خواهیم شد.

ایقاظ: گذشت که انسان کامل را دل گویند، پس شاید مراد این باشد که مرشد کامل از دستم می‌رود به جهت عدم استعداد و قابلیت من، پس ای مصاحبان ارباب ارشاد، اطاعت کنید خدا را و فریاد رسید ما را در شفاعت ما به سوی مرشد... و ای درد حاضر شو که به سبب کم توجهی شیخ راز پنهان و بی قابلیت‌ی نهان آشکار خواهد شد. و در اخبار بسیار تعبیر از ائمه اظهار به قلب عالم امکان شده، پس شاید مراد این باشد که آن کسی که قلب عالم امکان است و سلطان وجود عالم غیب و شهود است که حضرت حجّت بالغه الهیه باشد از دست باصره و قوه آن بیرون رفته و می‌رود و پرواضح است که کسی که دل ندارد در هیچ امری از امور دنیویّه و اخرویّه به بینایی و بصیرت رفتار نکند، پس جمیع امور او در بوتّه اجمال و اهمال می‌گذرد. پس از روی عجز و نیاز التجا به ابدال و اوتاد برده می‌گوید که ای اصحاب حضور قطب امکان، که همیشه به حضور باهر النور ممتازید و به این موهبت عظمی سرافرازید، یاد آورید خدا را در دستگیری ما بی نواها و گمگشتگان بی مرشد و مقتدا. ای حقیقت‌درد- شاید کنایه از مرگ باشد- یعنی ای مرگ دریاب ما را که در وادی تحیر مانده‌ایم و در وادی سلوک به

مقامی پی نبرده‌ایم که این راز پنهانی و این اعمال و ادعاهای بیجای ما آشکارا شود نزد اقطاب و اوتاد و حجج ربّ العباد در این نشأه فانیه یا در نزد انبیاء و مرسلین و روز رسیدگی حضرت ربّ العالمین در نشأه باقیه.

### بیت دویم

ده روزه مهر گردون افسانه‌ای و افسون نیکی به جای یاران فرصت شمار یارا  
 شرح: ده روزه ...، مهر به کسر اول به معنی محبت و دوستی و خورشید آمده و مهر مبتداست اضافه شده به گردون، و اگر به معنی دوستی باشد محتاج به تقدیر نیست و اگر به معنی خورشید باشد باید تقدیر مبتدا کرد، یعنی: گردش مهر گردون. و گردون در اصل لغت هر چیزی را گویند که حرکت او به طریق دوران باشد که هر نقطه که در او فرض کنند به یک دوره گردش احداث دایره کند و از این جهت فلک را گردون گویند، و آن چرخ است که حبوبات را به او از گاه جدا سازند و عوام «گردو» گویند. افسانه خیر مبتداست و افسون صفت اوست [کذا] و افسانه حکایاتی را گویند که شخص را از کارهای مهم باز دارد، چه آن حکایات با حقیقت باشد چون تواریخ یا بی حقیقت چون کتاب رموز حمزه و الف لیل و حسین کرد و امثال اینها. و افسون کاری را گویند که تأثیر در شخص کند و کننده اش را افسونگر گویند چه از اقسام جادو باشد یا غیر آن. نیکی مفعول مقدم از برای فرصت شمار و به جای متعلق به فرصت شمار و به جای به معنی در حق یا به معنی در مقابل و به عوض، پس باید تقدیر کرد یعنی، در مقابل نیکی یاران، و یارا منادی و الف آخرش عوض از حرف نداست در لغت عجم. یعنی این دوستی چرخ کی بود که در این ده روزه دنیاست داستانی است بی حقیقت یا باحقیقت ولی سودی ندارد و افسون است، یعنی بازمی دارد سالک را اگر غفلت ورزد از طلب، چون جادو که شخص را از حالت طبیعی منصرف و از فطرت ذاتیه الهیه منحرف می سازد و ذکر ده روزه یا از باب مثل است و قلت ایام زندگانی است، چنانچه در السنه متداول است، یا اشاره است به جمیع حرکات از آغاز آفرینش تا انجام رستاخیز که اول نشأه ترابی است که *إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ تُرَابٍ* [حج، ۵]، دویم نشأه نباتیه است که مبدأ نمو است، سیم نطفه که *ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ* [همان]، چهارم علقه که *ثُمَّ مِنْ عَلَقَةٍ* [همان]، پنجم مضغه که *ثُمَّ مِنْ مَضْغَةٍ مُخَلَّقَةٍ وَ غَيْرِ مُخَلَّقَةٍ* [همان]، ششم اتمام به نفخ روح در او که *ثُمَّ انشأناه خَلْقًا آخَرَ* [مؤمنون، ۱۴]، هفتم حالت صباوت که *ثُمَّ نُخْرِجُكُمْ طِفْلاً* [حج، ۵]، هشتم حالت شباب *ثُمَّ لِيَتَّبِعُوا آسَدَكُمْ* [همان]، نهم حالت کهولت و دومیگی و ضعف قوای نامیه که *ثُمَّ لَتَكُونُوا شِيوخًا* [مؤمنون، ۶۷]، دهم حالت پیری و خمود قوی که *وَمِنْكُمْ مَنْ يُرَدُّ إِلَى أَرْدَلِ الْعُمْرِ لِكَيْ لَا يَعْلَمَ بَعْدَ عِلْمٍ شَيْئًا* [حج، ۵؛ نحل، ۷۰] و *مَنْ نُعَمِّرُهُ*

تَنَكَّسُهُ فِي الْخَلْقِ [یس، ۶۸].

و حرکات انسانی و ترقیّات او در این ایام عشره و تنعم او به نعمتهای ظاهریّه و باطنیّه حق سبحانه و تعالی و وساطت قطبهای عالم امکان که مخاطب به خطاب «لَوْلَاكَ لَمَا خَلَقْتُ الْأَفْلاكَ» و «لَوْلَا عَلِيُّ لَمَا خَلَقْتُكَ»<sup>۲</sup> هستند اظهر من الشمس و این من الأمس است. پس باید کسی که ادعای انسانیت دارد فریفته این ترقیّات بدنیّه و حرکات جسمانیّه نشود و پای طلب از حرکت به جانب مبدأ فیاض نکشد و در کردار و گفتار پیروی کند پیران طریقت و راهروان حقیقت را، زیرا که مخالفت آنها بدی است به ایشان و کسی که جوی دارای عقل باشد مخالفت نمی کند کسی را که جمیع نعم سابقه از آغاز آفرینش به وساطت اوست و جمیع نعم لاحق به امر اوست، چه مخالفت چنین شخصی عین بی خردی است و باعث سزاواری اشدّ عقوبات ظاهریّه و باطنیّه است، بلکه نفس مخالفت خود عین عذاب است. پس باید شخص سالک فرصت شمارد این زندگی دنیا را و نهایت کوشش کند در تحصیل رضای ایشان که الدنیا مزرعة الآخرة.

ایقاز: این بیت مشتمل است بر مطالب عالیّه چند:

اول، اشاره به شدّت و کثرت انقلاب دنیا، چه پرواضح است که گردون هرگز آرام نگیرد، بلکه همیشه در حرکت است، هر که را آئی ترقی دهد آن دیگرش تنزل بهره ور گرداند، پس در هر نوشش نیشی و در پس هر بلندی او سراسیمی و در عین تندرستی او بیماری و با هر خنده اش هزار گریه و در مقابل يك دوستیش صد هزار دشمنی است.

دویم، اشاره به کمی ایام دنیا، چه پرواضح است که متناهی نسبت به غیر متناهی کم است، بلکه گم است که فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة إِلَّا قلیل [توبه، ۳۸] وَقَالُوا لَبِثْنَا یَوْمًا أَوْ بَعْضَ یَوْمٍ [کهف، ۱۹]. قَالَ ان لَبِثْتُمْ إِلَّا قَلِیلًا لَوْ أَنَّكُمْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ [مؤمنون، ۱۱۴].

سیم، اشاره به اینکه دنیا در حقیقت افسانه‌ای است که اشتغال به آن مانع سلوک سالک و اندازنده اوست در مهالك، رانده اولیاء و خواننده اشقیاء است.

چهارم، اشاره به اینکه محبت دنیا چون جادوست که بسیاری را مانع راه آمده و باعث هلاکت ورنج دارین و گرفتاری نشأتین است و در حقیقت رنج مردم از سه چیز است: اول از وقت پیش خواهند، چه این عمرها قابل این تکلفات نیست، بلکه عمر خود معین نیست تا چه رسد به ترتب آثار براو... دویم از قسمت پیش جویند... سیم توانگر اند و خود را درویشان خوانند، زیرا که قناعت گنجی است شایان و دولتی است بی پایان.

پنجم، اشاره به اینکه فرض از دنیا تحصیل عقبی است...

ششم، اشاره به اینکه در مخالفت هوی غلاوه بر آنکه نجات سالک [است] احسان و نیکی است در حق اولیاء حقیقت و اقطاب فلک هدایت و طریقت، زیرا ایشان مطلبی نداشته‌اند، مگر دستگیری گمراهان و به منزل رسانیدن سالکان. پس هر که پیروی ایشان کند کوشش در خشنودی ایشان کرده و هر که متابعت هوی و مخالفت ایشان کند خود را هلاک و ایشان را خشمناک ساخته.

هفتم، آنکه باید سالک این متابعت را فرصت شمارد، چون کسی که در دنبال کاروانی باشد که تند روند و اگر دمی غافل نشیند از شاهراه بماند...  
 هشتم، آنکه انسی اگر ادعای یاری دارد به یاران حقیقی و پیران واقعی باید از آنچه گفته شد قدمی منحرف نشود... بلکه اگر دوستی به نفس خودش دارد باید چنین باشد.

### بیت سیم

کشتی نشستگانیم ای باد شرطه بر خیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را  
 شرح: کشتی مفعول مقدم و نشستگانیم خبر مبتدای محذوف و باد شرطه باد موافق را گویند که کشتی را به مقصود رساند... و در اینجا کنایه است از وزیدن نسیم عطوفت الهیه و فرا گرفتن توفیقات ربّانیه سراپای وجود سالک را که قدمی بدون رضای او نهد تا آنکه به این سبب از بیراهه رفتن بیابان پر خاک هوس و هوی بالکلیه برهد و شاید به تقدیر تعلیل بوده باشد، یعنی به جهت اینکه ممکن شود که باز بینیم وصال را و شاید خود به معنی شاید باشد و مؤید این است که در بعضی نسخ شاید است به جای باشد. یعنی ما سالکان در این دنیا که دریایی است زخار و مشتمل بر جمیع انواع مهلکات و همه اصناف آزار برکشتی وجود جسمانی نشسته‌ایم.

و در بعضی نسخ دیده شده: «کشتی شکستگانیم»، یعنی این وجود جسمانی ما به صدمات تلاطمات آفات و بلیات... شکسته چون تخته پاره‌ها بر روی آب در عین اضطراب... توکل بر وزیدن [نسیم] عطوفت کرده... شاید از این دریا... به کنار رسیده و همچنانکه پیش از نزول به این خاکدان پرمخت و بلا... می دیدیم دیدار آشنا را و بهره‌ور می بودیم به قرب یار و صحبت پاکان ابرار، شاید بعد از این هم ملاقات میسر گردد یا پیش از مرگ به تجرد از ردایل و کثافات جسدانیه یا بعد از آن به رسیدن به فیوضات ربّانیه.

تلویح: ماها گروه ارباب سلوک در این دار بر آشوب که در حقیقت دریایی است بی انتها و مهلکات او غیر منتهای در کشتی ولای عصمت و طهارت که قطبهای عالم امکان و ناخدایان این دریای بی پایان اند نشسته‌ایم و تا نسیم عطوفت و توجه عنایت الهی و دستگیری الطاف

اهل بیت رسالت پناهی و پیروی پیران طریقت و مشایخ سلوک و ارادت شامل حال ما نشود از این کشتی به ساحل نجات نخواهیم رسید... چنانکه در احادیث متواتره وارد... است که مثل اهل بیت اطهار مثل سفینه نوح است و مثل دنیا مثل دریای زخار مواج که مشتمل است بر انواع غیر محصوره از بلایای روحانیّه و جسمانیّه و دنیویّه و اخرویّه... که نجاتی نیست برای هیچ فردی از افراد موجودات جز به چنگ زدن به ولای اهل بیت اطهار و پیروی مشایخ کبار.

### بیت چهارم

در حلقه گل و مل خوش خواند دوش بلبل هات الصبوح هیوا یا ایها السّکّاری  
 شرح: حلقه هر جسم مدور میان خالی را گویند، و چون در عرب رسم بود که غالباً به طریق دوره می نشستند و الآن هم غالب اهل بادیه چنینند، لهذا حلقه بر هر محل اجتماع و مجلس اطلاق می شود و ملّ به معنای شراب است و دوش روز گذشته و دوشینه شب گذشته است و گاهی عکس استعمال کنند و هات اسم فعل به معنی حاضر ساز و بیاور. و در او دو لغت است، یکی افراد در هر حال و دویمی مطابق آوردن با فاعل و صبوح به فتح صاد آنچه در صبح آشامند از شراب و شیر، و «غبوق» آنچه در شب آشامند از شراب و شیر، و صبوح نیز شیری را گویند که در صبح دوشند. و هی به هاء هوز اسم فعل است، یعنی سرعت کن و همچنین حیّ به حاء حطّی، چنانچه در بعضی نسخ قدیمه دیده شده، و در او نیز دو لغت است یکی لغت کثیره به افراد در هر حال، دویم تطبیق با فاعل و این کم است و شاید اینجا به جهت ضرورت باشد، و سکّاری به ضمّ سین و فتح آن جمع «سکران» و «سکری» است و ضمّ فاء الفعل نیامده، مگر در چهار لفظ: سکّاری، کسالی، عجالّی، عیاری.

یعنی در مجلس آنسی که جمع بود در او اسباب طرب از ظاهریّه چون گل و باطنیه چون ملّ، آواز داد بلبل، که کنایه از یار یا مطرب باشد، به آواز خوشی و نغمه دلکشی و گفت به ساقی که بیاور شراب صبح را و بشتابید ای مستان وادی عشق و ای بیهوشان وادی تحیّر و بیاشامید از این شراب صبح.

تنبیه: شاید مراد یکی از چند وجه باشد:

اول، اشاره به عالم ذر، محفلی که جمع بود در او جمیع خوبان از انبیاء و اولیاء و غیرهم و جمیع اسباب وجد از محبت و غیرها و اسباب ابتلا و امتحان، ندا کرد منادی الهی و نداء غیبی به ندا و آواز خوشی و صوت دلکشی: هات الصبوح یعنی بیاور شراب صبح را، و بشتابید، ای مستان وادی محبت، و ای سرگشتگان بیابان حیرت، به سوی این شراب و هر یکی به قدر

قابلیت و استعداد بنوشید... و تخصیص به صبح به جهت این است که اول بروز عالم امکان و آغاز میدان ابتلا و امتحان بود و این شراب کنایه از اقرار به توحید و نبوت و ولایت و قبول تکالیف و اطاعت باشد و تعبیر از او به امانت شده که جمیع موجودات تاب تحمل نیاوردند و از زیر این بار گران جستند و انسان که سرمست باده غرور بود به نادانی آن را قبول کرد و متحمل این بار گردید که *إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا* [احزاب، ۷۲].

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند

دویم، اشاره به سیر معراج است که بیغمیر(ص) در مقام قرب مخاطب شد به خطابات الهیه و از جانب خود و امتش قبول کرد تکالیف را که انبیاء سلف برای امتهای خود قبول نکرده بودند.

سیم، اشاره به غدیر خم است که نیک و بد دوست و دشمن حضور داشتند و منادی الهی و بلبل قرب حضرت رب الارباب در محضر عام و محفل بی آغاز و انجام ندا به شراب محبت و ولایت در داده و کافه آنان را به سوی اطاعت و ولایت خوانده و اگر چه همه به حسب ظاهر قبول کردند، لیکن [بعضی] راه خلاف پیمودند و شیوه عناد و لجاج را ستودند.

چهارم، اشاره به اقطاب و اوتاد و ارباب هدایت و ارشاد است که بعد از پنهان شدن شمس نبوت و اعمار خلافت و ولایت... مرشد کامل به آواز دلکش و لحن نغز دلخوشی این سرمستان بادیه حیرت و گرفتاران لجه ضلالت را می خواند به سوی شراب محبت و از خود گذشتن...

#### بیت پنجم

ای صاحب کرامت شکرانه سلامت روزی تفقدی کن درویش بی نواری  
شرح: شکرانه مفعول له مقدم از برای تفقدی کن، اضافه شده به سوی سلامت و تاء سلامت تاء مصدریه است، چون تاء کرامت و احتمال بعیدی دارد که سلام مصدر باشد و تاء ضمیر مخاطب و مفعول باشد که مضاف الیه شده یعنی به جهت پاداش سلام کردن بی نوایان و درویشان ترا، و روزی مفعول فیه مقدم از برای تفقدی کن و تفقد در اصل به معنی اظهار مفقود بودن است، چون «تَفَقَّهَ» و «تَحَلَّمَ» یعنی: اظهار کرد فقه و حلم را، و جویای حال شخص شدن لازم اظهار نبودن آن شخص است، زیرا که جویای حال شخص شدن با حضور او لغو است،



پس بودن تفقّد به معنای جوایب حال شدن کنایه است یعنی ذکر لازم و اراده ملزوم، و «درویش» کسی است که دست از تعلّقات دنیویّه کشیده و پای به دامان قناعت پیچیده باشد و نوا آنچه لازمه تعیّش دنیوی است از مأكول و ملبوس به قدر احتیاج.

ناظم خطاب کرده مرشد کامل را... می گوید: ای کسی که واسطه فیض هستی بین ما سالکان و حجت بالغه و صاحب کرامات و دارای خرق عادات هستی، به جهت شکر اینکه به سلامتی از آلودگی به علائق نفسانیه... اظهار کن نبودن ما را در درجه قرب حضرت حق به خاکساران آن حضرت... و جوایب حالی از ما در آنجا بشو، و ما سالکان در واقع و ظاهر درویشانیم که دست از علائق بریده ایم و از لوازم معایش چیزی به خود ندیده ایم... ای صاحب کرامت، به جهت شکرگزاری اینکه گذشتی از این راه پر آفت و فائز شدی به آسودگی و سلامت از وساوس شیطانیه و هواجس نفسانیه و به اطمینان خاطر در بندگی حضرت معبود کوشی و به جمیع اعضا و جوارح ظاهریه و باطنیه، فرمان لازم الاذعان او را گوش کن، این بنده سراپا زنده را که دستش از همه جا کوتاه و پیوسته قرین حسرت و آه است و به همه چیز محتاج و هرگونه درد بی درمانی را آماج است، يك روزی تفقّد کن و جوایب حالی بشو، که از محض توجه به ما درویشان، اصلاح حال و درستی مبدأ و مآل ما می شود...

و در احادیث متواتره [آمده است] که در بسیاری از مواضع بسیاری را از فقرا و گرفتاران دام هواهای نفسانیه به اشاره ای به اوج سعادت و خلاصی از هر دومی و وامی رسانیده اند... مگر اسیر دست بسته ای را در زیر خنجر به حرکتی برکت ایمانش عطا نفرمودند و یا نصرانی با دشنه ای را که مهبیای شقاوت ابدیه بود به گوشه چشمی سیراب زلال هدایت نفرموده به سعادت نرسانیدند... و یا بشر حافی را به سخن کافی کفایت امرش نکردند... چه بسیار گمگشتگان تیه گمراهی که به توجه پیر صاحب راهی آگاهی یافته و... چه گلهای رنگین که از این گونه نظرهای آتشین شکفته...، لکن دو امر در این مقام هست: اول توجه کامل و اقدام ثابت از عاشق... دویم حسن قابلیت و صلاح سحیّت... ای درویش، با این بیان حال و تفصیل مقال، اعتباری نه به زهد زاهد و نه به حسن ظاهر و نه به حسن عمل باهر است، بلکه حقیقت امر بر همه پوشیده تا هر کسی در راه سلوک به قدم صدق و صفا کوشیده، شاید منظور نظر صاحب نظری شود و از سرچشمه توفیق ربّانی و تأیید سبحانی جرعه ای از زلال محبت و وفا نوشد:

چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدی است      آن به که کار خود به عنایت رهاکنند

## بیت ششم

آسایش دوگیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان مروّت با دشمنان مدارا شرح: آسایش مبتدا، اضافه شده به سوی دوگیتی، و گیتی به معنی جهان است و مراد دنیا و آخرت است. تفسیر خبر مبتدا اضافه شده به سوی این دو حرف بدل یا بیان از این و بادوستان و بادشمنان متعلق به مروت و مدارا و مروّت، و مدارا یا بدل از دو حرف، یا خبر از مبتدای محذوف و جمله مفسّره از برای دو حرف. و مروّت مصدر مرء مروّثة (چون صعب صعوبة)... یعنی مردانگی کردن و انسانیت کردن و همزه را بدل کردند به واو و او را در واو ادغام کردند، و مدارا اصلش مدارات است و تاء مصدریّه حذف شده به جهت ضرورت شعر و مراعات قافیه و مدارات مصدر داری یداری مفاعله از دری به یدری دریا و دریّه یعنی حيله وری کردن و مکر کرد به او. و مراد رفتار کردن است به طرزی که او نفهمد دشمنی او را و او را دوست پندارد. یعنی آسوده بودن دو جهان، که دنیا و آخرت باشد، تفسیر این دو حرف است و عمل به مضمون این دو حرف است: [حرف] اوّل آنکه با دوستان خود به مردانگی و انسانیت رفتار کند و در مقام اطاعت و احسان و پذیرایی ایشان به قدر امکان کوتاهی نکند به چند وجه: یکی آنکه دوست همیشه در مقام خیرخواهی شخص است، چه خیر خواهیهایی که کرده یا بعد بکند... دویم انسان باید متخلّق به اخلاق الله و متّصف به صفات الله باشد و خداوند جزاء حسنه را کمتر از ده نهد و جزاء نیت حسنه را حسنه دهد. پس باید انسان نیز چنین باشد. سیّم آنکه اگر انسانی در مقام احسان به دوستان خود باشد، ایشان نیز در مقام احسان خواهند بود... چهارم آنکه خود احسان به حسب واقع تأثیری علی حده دارد، اگر چه طرف هیچ در مقام پاداش نباشد... پنجم آنکه جزاء اخروی و آثاری در عقبی لابدّ بر او مترتب می شود. ششم آنکه اعمال غالباً خالی از تأثیر در اعقاب نیستند، پس بسا باشد که نیکی زید مثلاً مشر در اعقابش باشد و حکایت خضر و موسی علیهما السلام و گنج دو یتیم [کهف، ۸۲] شاهد صدق است بر این مدعا.

حرف دویم، بادشمنان خود به مدارات رفتار کند و به طرزی با آنها سلوک کند که آنها او را از خود پندارند... به چند وجه: اوّل، دشمن همیشه در مقام بدی هست، پس مدارا کردن با او مانع او می شود از بدی کردن و حیا می کند و بسا باشد که کم کم به مرور دهور دشمنی او بدل به دوستی گردد. دویم آنکه این عمل باعث کمی دشمنان می شود. سیّم اگر تو در مقام مدارات نباشی و در مقام مُعادات باشی، او نیز چنین می کند و آخر الامر منجر به فساد هر دو می شود. چهارم خود بدی کردن تأثیر دنیوی دارد، اگر چه بعد از زمانی باشد. پنجم آنکه این عمل تأثیر

کند در اعقاب، چنانچه بسیار به تجربه رسیده. ششم آنکه بسیار باشد که به سبب مدارات نکردن آخرت شخص بر باد رود. پس واضح شد که مروّت با دوستان و مدارات با دشمنان سبب آسودگی شخص است در دنیا و آخرت.

### بیت هشتم<sup>۳</sup>

آینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارم احوال ملك دارا  
 شرح آینه سکندر، آینه‌ای بوده که ارسطو به جهت آگاهی از حال فرنگ در بالای مناره<sup>۱</sup> اسکندریه که در حدود فرنگ... در کنار دریاست ساخته بود و بعضی گویند آینه‌ای بوده که هر گاه لشکر اعدا نزدیک می‌رسیدند، چه در دریا چه در صحرا، این آینه را روی به ایشان می‌کردند و ایشان را می‌سوخته و ممکن است که هر دو خاصیت در يك آینه باشد که در حین تابیدن آفتاب بسوزاند و در زمانهای دیگر آگاهی دهد از حال فرنگ به انطباع عکس ایشان در آینه، و آینه اسکندر را کنایه آفتاب آورند... و سکندر سه معنی دارد؛ اول مخفف اسکندر، دویم سرنگون شدن، سیم نام قسمی از باز شکاری و جام چهار معنی دارد: پیاله، و شیشه که در درها و پنجره‌ها به کار برند و شهری در خراسان و نام حاکم تته از بلاد سند، و جم شش معنی دارد: اول، هر پادشاه بزرگ، دویم سلیمان پیغمبر (ص)، سیم جمشید که ضحاک او را کشت، چهارم اسکندر، پنجم پاکیزه، ششم ذات. و دارا پنج معنی دارد: اول نام خدای تعالی، دویم نام پسر داراب بن بهمن که در جنگ اسکندر به دست دو نفر از خواص خودش کشته شد...، سیم هر پادشاه بزرگی... چهارم پرورنده و ربّ النوع، پنجم درد تهِ خم شراب که در عرب طرطیر خوانند. و جام جم بر چهار چیز اطلاق کنند: اول جام شراب چون که ابتداء استعمال شراب از زمان جمشید شد، جام شراب را جام جم گویند. دویم جام جم آینه‌ای است که صفحات جغرافیا را که صورت اقالیم و بلاد در او نقش است مقابل آن بدارند تا ناظر در آن نظر به عکوس اقالیم و بلاد نماید. سیم اسم کتابی است در بیان اقالیم و احوالات آنها بنا بر آنچه از بعضی شنیده شد.<sup>۴</sup> چهارم مرشد کامل... که او را جام جهان‌نمای گویند.

و چون اینها را دانستی بدان که این بیت را احتمالات بسیار هست:

اول، جام شراب، چون آینه اسکندر است در اینکه هم... سوزاننده اغیار است... می‌سوزاند جمیع تعلقات را و شاریش را از همه خیالات آسوده و همه اوهام و آلام نزد او فرسوده، حاصل آنکه بیاشام از جام شراب توحید و فنا تا از همه تعلقات آسوده شوی و از جمیع کدورات ماسوی واره‌ی تا بر تو عرضه دارد و بنماید آن شراب محبت احوال ملك دارا

را، که اعظم ملوک ارض بوده، یعنی هرگاه این دنیای غداره مکاره با چنان سلطان مقتدری چنین کند که خواص اصحابش دمار از روزگارش بر آورند... پس چه توقع از این دنیا و اهلش داری؟

دویم، آینه اسکندر که نماینده واردین است جام جم است که نماینده احوال اقالیم است. پس در او نظر کن و عبرت از او بگیر تا بر تو عرضه دارد و بنماید احوال سلطنت پادشاهان عظیم الشان را و اهالی اقالیم ایشان را...

سیم، آینه اسکندر و آفتاب جهانتاب در حقیقت جام شراب است که رنگش نماینده سرخ‌رویی کشتگان محبت و طعمش حاکی احوالات بیگانگان و نماینده تلخی کام دور افتادگان است و طبعش مرتبی مزاج سوختگان... و باعث بهبودی از امراض و تعلقات ماسوای محبوب واقعی... تا این آفتاب جهانتاب و جام شراب بنماید بر تو احوالات ملک و ملکوت حضرت باری را و هر چیزی را در جای خود به چشم بصیرت ببینی...

چهارم، آینه اسکندر که نماینده حالات اغیار و فانی سازنده اعداء و اشرار است جام جهان نما و مرشد واقعی است که با پیر ویش دیدن ملکوت سماء و ارض آسان... است. پس همیشه در او بنگر و از غیر او بگذر تا صفای او بر تو عرضه دارد و بنماید احوالات ملوک گذشته را و سلاطین به خاک و خون آغشته را تا از حال ایشان عبرت گیری...

### بیت نهم

سرکش مشوکه چون شمع از غیرت بسوزد دلبر که در کف او موم است سنگ خارا  
 شرح: این بیت را دو احتمال است: اول، آنکه بسوزد فاعلش دلبر و مفعولش سنگ خارا باشد محذوف به قرینه مذکور. و موم است خیر مقدم و سنگ خارا مبتداء مؤخر و در کف او متعلق است به موم، چون متضمن معنی نرمی شده و جمله صفت دلبر، یعنی تکبر مکن و سر میبچ از رشته بندگی و نهایت فرمانبرداری، زیرا که حضرت معبود علی الاطلاق و معشوق حقیقی عشاق که در کف اقتدار او سنگ خارا مانند موم است... از جهت غیرت بر عدم اطاعت بسوزاند آن سنگ خارا را که سخت تر از همه چیز است... و شاید مراد از آن سنگ خارا قلوب فاسیه ما باشد که در حقیقت از سنگ خارا سخت تر است.

احتمال دویم آنکه بسوزد لازم باشد و دلبر فاعلش باشد و معنی بیت چنین می شود که سرکش مشو و دم از غیر حق مزن، زیرا که دلبر، که کنایه از آل محمد (ص) باشد... به جهت محض غیرت بر هدایت خلق خود را در بوته امتحان در آورده به هر گونه بلایی تن در داده که شاید تو هدایت یابی... چنین دلبری داری که در عین معشوقیت عاشق تست و با نهایت حسن

و جمال و اقتدار و کمال با تو در عین رأفت و نهایت مرحمت است که خود را در بلا افکنده تا تو آسوده شوی... پس زهی بیشرمی که معشوق را به جهت خود در رنج بینی و خود آسوده خاطر با هر عقرب و ماری به خیال گنج بنشینی... ساعتی با خود بنشین و از نفس سرکش کناره گزین دقیقه‌ای با خود آی و با دل خود اندیشه کن که از چنین معشوقی کناره کردن و با چنان دیوان و ماران گرویدن نه طریقه عاقلان، بلکه از شیوه عقل و خرد آوارگان است.

### بیت دهم

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند در وجد و حالت آرد پیران پارسارا  
 شرح: این بیت را احتمالاتی هست: اول آنکه حریفان عبارت از درویشان باشند، یعنی اگر مطرب درویشان این غزل پارسی را بخواند با التفات به مقصود از آن در وجد آورد و در حالت آورد پیران پارسارا- یعنی اشخاصی را که بنای عمل آنها بر پارسایی و ترس از عذاب الهی است- از خود بیرون برد و در حالت شدت اندوه و حالت بیخودی آورد، زیرا که ملتفت می‌شوند که آنچه کرده‌اند از روی غفلت و نرسیدن به حقیقت بوده... یا داخل می‌کند ایشان را در شدت فرح و بیخودی و خوشحالی از جهت ندیدن خود و کردار خود و محو شدن در حضرت حق و امیدواری به الطاف جلیه و خفیه و فناء در اراده او و بیرون رفتن از اراده غیر او از شیاطین ظاهریه و باطنیه.

احتمال دوم، مطرب عبارت از اهل طرب و نواختن سازها باشد و حریفان عبارت از مغایرین دین باشند و پیران پارسا عبارت از رهبانان و صومعه نشینان باشند؛ یعنی اگر نوازنده ملل خارجه، چون ارامنه که اصلاً اعتقادی به اسلام و اسلامیان ندارند، این غزل پارسی را بخواند به وجد و حالت می‌آورد پیران صومعه نشین را، که اصلاً به گرد کیش ما نمی‌گردند، و مایل می‌کند ایشان را به این طریقت و می‌رساند ایشان را به حقیقت به جهت شدت تأثیر این پارسی در نفوس مستعدّه ایشان. و چون نفوس ایشان به سبب ریاضات و مجاهدات تزکیه شده، اگرچه در کفر بود، قابلیت پیدا کرده از برای قبول سعادات. پس به اندک اشاره‌ای دست از باطل برداشته، قدم در وادی فنا و حقیقت می‌گذارد. یا آنکه: این شعر پارسی بسیار سخت مؤثر است، حتی در خارج ملت مؤثر است، یا آنکه: کلامی که از قلب بیرون آید در قلب داخل شود و چون ناظم آنچه می‌گوید از روی حقیقت و خالص طریقت است، پس ناچار با تأثیر است در سمت مقابل، اگرچه فی الجمله قابلیت و استعدادی داشته باشد و اگر سمت مقابل به هیچ وجه قابلیت و استعداد ندارد، آن را شقی تر و بدتر می‌کند، چون آفتاب که در

چمن باعث زیادتى عطر و نمايش گلها شود و در مزابل و ميتات بر تعفن و نتن آنها افزايد. قال الله تعالى: وَنَزَّلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَاهُوشَفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا [اسراء، ۸۲].

احتمال سيم آنکه «مطرب» مطلق نوازنده و «حريفان» اهالی شرب خمر باشد و چون اين گونه اشخاص خود را «پارسا» خوانند، زيرا به گمان خود وارسته اند از تکلفات دنيويه و از معايب نفسانيه چون عجب و ريا و سالوسى و تدليس و نفاق و بخل و کينه ديرينه به يك سو شده آسوده نشسته اند. پس مى گويد اگر نوازنده حريفان و شاربان خمر و طالبان سرور اين نظم پارسى را بخواند، پيران آنها [را] که خود را پارسا خوانند به وجد و حالت آورد که دست از حالات بيخودى و مستى برداشته دست توصل به دامن اهل طريقت و ارشاد زنند و به وجد و حالت آيند.

### بيت يازدهم

آن تلخوش که صوفى ام الحياتش خواند  
احلى لنا واشهى من قبيلة العذارى

شرح: پيش از بيان مراد ناچاريم از ذکر سه امر:

امر اول لغاتش: لفظ «وش» را درجايى استعمال کنند که ظاهرش چيزى و باطن و مآل امرش چيزى ديگر باشد. پس ظاهر را به سوى او اضافه کنند، مثلاً چيزى که در اول تلخ باشد و در آخر کام به شيرينى کشد «تلخ وش» گویند و لباسى که اول و ظاهرش زرد باشد و باطن و مآل او سفيد شود زردوش نامند و لفظ «ام الحيات» و «رأس کل خطيئة» در لسان اهل اخبار و علماء اخيار دو چيز گفته شده: خمر و دنيا و اسم تفضيل در غالب به معنى فاعل باشد چون اعلم و افضل و به معنى مفعول کمتر باشد، چون اشغل و اشهى به معنى مشغول تر و مشهى تر (دوست داشته شده تر) و لام بعد از تفضيل و تعجب به معنى حبّ و بغض بر مفعول معنى داخل شود و الی بر فاعل معنى. پس «زيد» در «زيد احبّ الی من عمرو» فاعل است و «يا» مفعول و در «زيد احبّ لى من عمرو» مفعول و «يا» فاعل است و در اينجا لام در معنای الی است، پس معنى اين است که ما بيشتر دوست داريم آن تلخوش را از قبيله عذارى. و «قبيله» به معنى يك بوسيدن است و «عذارى» به معنى عذراء، يعنى دختر دوشيزه.

امر دويم: گفته اند که «صوفى» مرکب است از چهار حرف و هر حرفى اشاره است به سه کلمه [ص: صفا، صبر، صوم؛ و: وفا، وجل، وقار؛ ف: فتوت، فداء، فناء؛ ی: يقين، يمين، يمن] که مجموع دوازده مى شود، به جهت اشاره بر اينکه صوفى بايد اتنى عشرى باشد...

امر سيم: گفته اند که عادت الهيه بر اين جارى شده که از زمان آفرينش آدم عليه السلام تا

هنگامی که دنیا برپاست در هر عصری دو انسان کامل باید باشد. یکی به جهت ارشاد و هدایت مکلفین و دیگری به جهت امتحان و امتیاز اهل شك از اهل یقین... و در حق انسان هادی می فرماید: وجعلناهم یهدون لما صبروا. و دربارهٔ مقابله می فرماید: أئِمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ [قصص، ۴۱]... و هر فریقی را از این دو تعبیری است. پاره‌ای اول را هادی و ثانی را مضل خوانند و گروهی اطلاق امام کنند بر هر دو... و جمعی تعبیر به موسی و فرعون نمایند که آن لِكُلِّ مُوسَى فِرْعَوْنًا [کذا]. و پاره‌ای از عرفا تعبیر از هر دو به صوفی کنند، به جهت اینکه... صوفی باید در کمالات ممتاز و به شرف اتّصاف به صفات علیّه از بین اقران و امثال سرافراز باشد. پس آن که در حقیقت چنین باشد صوفی به معنی اول باشد و آن که خود را در ظاهر به خلق بنماید که متّصف است و در واقع چنین نباشد صوفی به معنی ثانی و متّصّف خواهد بود و در غزلیاتِ ناظم بر هر دو اطلاق شده. و تسمیهٔ ثانی به اسم صوفی از بابت تسمیهٔ به اسم ضدّ است، چنانچه یک چندی دیوی را که به جای سلیمان (ع) نشسته بنا بر بعضی روایات سلیمانش خطاب کردند...

و در این اَمّت مرحومه شخص اولی که در اتّصاف به صفات الهیه گوی سبقت از دیگران ر بوده و وجود خود را آینه و مظهر صفات الهیه نموده حضرت خاتم الانبیا (ص) است و بعد از آن حضرت شاه ولایت است که در قرآن مجید تعبیر از آن وجود شریف به نفس رسول (ص) شده [آل عمران، ۶۱]. پس از این لحاظ ناظم تعبیر از وجود شریف نبوی به «صوفی» نموده بعد از دانستن این امور می گویم این بیت را دو احتمال است:

اول آنکه در مقام تعبیر و سرزنش غالب ارباب سلوک باشد به اینکه می گوید: این دنیا یا این خمر که حضرت نبوی (ص) از آن دو تعبیر به «ام الخبائث» و «رأس کل خطیئة» نمود، ماها از جهت غفلت از حق که داریم این دو را دوست تر داریم و شیرینتر دانیم از بوسیدن دوشیزگان و وصال آن دلبران... یا آنکه مراد به خمر نه خمر ظاهر باشد، بلکه غفلت از عاقبت امر است که اگر چه غفلت خود تلخی دارد، لیکن باعث انتظام جمیع امور دنیوی به است.

احتمال دوم آنکه مراد به صوفی نقطهٔ مقابل حق باشد. پس بیت تعریف و توصیف سالک است به اینکه می گوید: اعتقاد به ولایت و پیروی راه طریقت اگر چه در ظاهر تلخ است و متابعت حضرت شاه ولایت (ع) صعب است و در نظر آن صوفی ثانی بدعت است و خلاف طریقهٔ سلف ارباب ضلالت است، لیکن نزد ماها اهل سلوک دوست داشته شده تر و شیرینتر است از بوسیدن و وصال حوران گلعدار...

### بیت دوازدهم

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را  
 شرح: تنگدستی عبارت از حالت بشریت است که احتیاج محض است... و عیش دو عیش  
 است. اول عیش بدنی جسمانی. دویم عیش غیر جسمانی... و این دو قسم است. اول  
 نفسانی، دویم روحانی... و بدیهی است که هرگاه جسم در تعیش حظی وافر یابد و آسوده  
 خاطر گردد، حالتی دست دهد او را که ملتفت به غیر نگردد و از آن حالت تعبیر به مستی کنند و  
 همچنین روح اگر اسباب حیات او به وفور به او برسد و به کمال آسودگی خاطر زید اعتنا به  
 غیر نکند و چون مستان عربده انا الحق کشد. پس اگر در راه سلوک کج نرفته باشد در مقام  
 مجاهدات حقه کوتاهی نکرده باشد آخر درجه او فناء است و انا الحق او از خداست. و اگر  
 خدای نخواست از شاهراه ارشاد به کوره راه اضداد و به دستیاری دیوان بیراه گمراه گشت  
 شیطان لعین از برای او متمثل خواهد شد صدای انا الحق از شیطان اندرون او بر زبان طغیان  
 چون فرعون و هامان بلند خواهد گشت.

پس معلوم شد که هستی یعنی وجود بشری در این سرای فانی کیمیایی است بی مانند. پس  
 هر کس باید کوشش در هر مقام از جسمانی و نفسانی و روحانی نماید در دو چیز: اول آنکه  
 ملایمات جسم و نفس و روح را به آنها برساند و دفع ناملایمات از آن سه بکند تا آنکه باعث  
 رنجوری و منجر به هلاکت نشود. دویم آنکه در حین رسانیدن ملایم جسم به جسم و ملایم  
 نفس به نفس و ملایم روح به روح حالت سستی و غفلت از غیر آن از برای او باشد تا آنکه آن  
 جسم و نفس و روح طبعاً آن ملایم را ضبط کنند... مثلاً در حین غذا خوردن باید چنان جسم  
 شائق به او باشد که آن غذا بدل مایتحلل شود... همچنین در حین مباشرت با زنان که باعث  
 بقاء نسل انسانی است باید مستی نفسانی بر او غالب باشد... و همچنین در تحصیل علم و  
 کمالات باید مست آنها باشد و توجه به غیر آنها نکند و اگر چنین نباشد خطی است بر روی  
 آب و شرابی است کالسراب. پس باید شخص بکوشد در اسباب تعیش جسمانی و نفسانی و  
 روحانی، و در هر يك از این سه مقام باید با جد و مستی و غفلت از ماسوای آن باشد تا اثری  
 کامل در هر مقامی بر آن مترتب شود. و هر يك از قوای روحانی و اعضاء جسمانی را به کاری  
 وادارد که باعث سعادت او شود.

و اگر دل او اسپرین تعلقات شود و به ظاهر و باطن متوجه این تخیلات واهیه گردد حق -  
 تعالی او را ناامید نکند و آنچه به جهت او سلوک کند به او رساند: ان الله لایضیع عمل منکم  
 من ذکر او انشی<sup>۷</sup>. ولی بعد از کمال اسباب و توجه این دنیای فانی به او در هر باب خداوند



جلّ شأنه اتمامِ حجت بر اومی نماید به توسط مرشد کاملی... و بعد از آن او را و متعلقات او را قارون وار به اسفل سافلین فر و برد. پس ای درویش باهوش باش و در این زمان تنگدستی حیات ظاهره که حضرت حق تعالی به تو عطا فرمود این کیمیای هستی و اختیار ظاهری را قدر بدان و کوشش کن به قدر طاقت بشریّه و در هر چه باعث تعیش روحانی است... تا اینکه روح را در نهایت نضارت و غایت سرور آوری تا ببخود گردد و سرمست عهد الست شود و از غیر حق منسلخ و سست گردد... هان البته متوجه خود بشو... که این کیمیای وجود و این جوهر نفیس بود را نابود نکنی و چون قارون دون زبون هر پست و زبونی نشوی که از اعلیٰ علیین گسیخته و با انتقامات اسفل سافلین آمیخته شد. پس معلوم شد که از این کیمیا هم ممکن است که موسی کلیم خدا شود و هم محتمل است که با قارون همنشین شود.

#### بیت سیزدهم

حافظ به خود نپوشید این خرّقه می آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را  
 شرح: این بیت را چند احتمال است: اول اینکه: حافظ به خود نپوشید این خرّقه به می آلوده را که کنایه از آلودگی به اسباب دنیویّه و توسّل به تعلّقات جسمانیّه باشد، بلکه او را آورده اند در این دنیا و آلوده ساخته اند به این آلودگیها و تعلّقات به جهت امتحان او و ترقّی او به اعلیٰ درجات قرب به سبب ترك این تعلّقات فاسده و تخیلات کاسده. معذور دار ما را اگر از ما میلی و انحرافی روی دهد... که ما به خودی خود این بدن آلوده به این تعلّقات را بر روح و نفس خود نپوشیده ایم و حضرت حق جلّ و علا به حکمت بالغه خود بر ما پوشانیده. پس اگر از ما تقصیری یا قصوری در سلوک روی دهد ما را معذور دار و دست از ارشاد این گونه عباد بر مدار. دویم آنکه مراد به می می محبت و عشق باشد و مراد به شیخ پاکدامن فقهاء ظاهریّه باشد. پس می فرماید که حافظ به خودی خود و به اختیار خود نپوشید این خرّقه آلوده به می محبت و عشق را، بلکه این امر عشق و محبت مولی امری است از جانب حق که فطرت الهیه باشد *فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا* [روم، ۳۰] و چون حافظ به همان فطرت اولیّه باقی است و تلوئی به الوان علوم ظاهره و تخیلات مانع مزاحم پیدا نکرده روز به روز آن فطرت در ترقّی آمده تا آنکه محو جمال بی مثال معشوق گشته... پس ای فقیه ربّانی، و ای شیخ پاکدامن صمدانی، در این درجات که سلوک کرده ایم و می کنیم ما را معذور دار، زیرا که طریق ما و تو در ظاهر مباین است، اگر چه در باطن و غایت امر یکی است. زیرا که همچنانکه غایت سلوک نورانیت باطن است همچنین نتیجه مواظبت بر اعمال ظاهره هر گاه خالص از ریا و عجب و شرک باشد صفای باطن است، اگر چه صفای سلوک را هیچ نسبتی به صفای ظاهری نیست.

سیم آنکه مراد به می می ولایت حقه باشد و مراد به شیخ پاکدامن پاکدامنی از می ولایت باشد، چنانچه در چهار نفر از زهاد ثمانیه<sup>۸</sup> بوده است که تارك دنیا به جهت دنیا شده اند و در مشایخ مخالفین و مرتاضین از ملل باطله مُشاهد و محسوس است. پس می فرماید: حافظ به خودی خود این خرقة آلوده به می محبت مولی (ع) را بر خود نبوشید، بلکه توفیقی است ربّانی و تأییدی است سبحانی. پس ای شیخ پاك از می محبت مولی (ع) ما را معذور دار و دست از نصیحت و طامات خویش بردار که در ما اثری ندارد، چنانچه خود می فرماید:

از خارجی هزار به يك جو نمی خرنند  
گو کوه تا به کوه منافق سپاه باش  
آن را که دوستی علی نیست کافر است  
گوزاهد زمانه و گو شیخ راه باش

### یادداشتها

۱. یعنی در باب اول کتاب که «مجملی از آداب سلوک» است.
۲. حدیث موضوعی است که غالبان متأخر شیعه به قیاس حدیث قبلی ساخته اند.
۳. مؤلف بیت هفتم را تعدد ابیات غزل دوازده باشد و توضیح و توجیهی در این باره در آخر باب اول کتاب دارد. بیت شرح نشده این است:  
در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند  
گرتو نمی پسندی تغییر کن قضا را
۴. جام جم «نام سه رساله جغرافیایی است، رك. الدرر، ج ۵، ص ۲۳-۴.
۵. شرح این بیت را مقایسه کنید با آنچه سودی نوشته است.
۶. صورت صحیح آیه چنین است: وَجَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا لَمَّا صَبَرُوا (سجده، ۲۴).
۷. صورت صحیح آیه چنین است: اِنِّي لَا اَضِيعُ عَمَلَ عَامِلٍ مِنْكُمْ مِنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْتِي (آل عمران، ۱۹۵).
۸. زهاد ثمانیه عبارتند از: ربیع بن خثیم، هرم بن حیان، اویس قرنی و عامر بن عبدقیس (هر چهار شیعه) و عبدالله بن ثوب و مسروق بن اجدع و حسن بصری و اسود بن یزید (یا برید یا بربر) (لغت نامه دهخدا به نقل از ریحانة الادب).